



کتابخانه ملی

داستانی از شیستان مولانا

چاپ بیست و هشتم

# کیما خاتون

سعیده قدس



سعیده قدس



cheshmehpublication



telegram.me/cheshmehpublication

www.cheshmeh.ir

رده‌بندی نشرچشمه: ادبیات - داستان فارسی - رمان

### کیمیخاتون

#### سعیده قدس

ویراستار: بهمن حمیدی

حروف نگاری: حسین زندهدل

نمونه خوانی: لاله خاکپور

لینوگرافی: مردمک

چاپ: حیدری

نیراز: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۲، تهران

چاپ بیست و هشتم: زمستان ۱۳۹۴، تهران

ناظر فنی: چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشرچشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه کتبی ناشر است.

شابک: ۴ - ۱۹۶ - ۳۶۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

#### دفتر مرکزی و فروش نشرچشمه:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۳۵.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

#### کتاب‌فروشی نشرچشمه مرکزی:

تهران، خیابان کریم خان زنده نیش میرزای شیرازی، شماره ۱۰۷.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

#### کتاب‌فروشی نشرچشمه کورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نیش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸ - ۹۰

#### کتاب‌فروشی نشرچشمه آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزاد، نرسیده به بزرگراه نهایش، خیابان حافظی، نیش خیابان فخرمقدم.

مجتمع تجاری آرن، طبقه ۲.

تقدیم به مادرم که در شب‌های دراز  
زمستان گلابدره به جای لالایی  
برایمان مثنوی می‌خواند.

سعیده قدس

30book

## سپاس

سپاسگزاری می‌نمایم از؛

همسرم،

و دوستانم:

حسن کیانیان، فرخ امیرفریار، بهمن حمیدی، حسین زنده‌دل که عاشقانه مرا در خلق این اثر یاری، شجاعت و همت بخشیدند.

خانم جمیله فکری به خاطر بردباری در تایپ ده‌ها نمونه تصحیح شده طی دو سال و فرشته توکلی که همواره مرا برای نوشتن تشویق نمود.

همچنین مسئولین کتابخانه ملی و کتابخانه گنج‌بخش اسلام‌آباد پاکستان که بدون همیاری آنان بیرون کشیدن پیکر جوان و فراموش شده کیمیا خاتون از لابه‌لای اوراق پوسیده و فراموش شده تاریخ از پس قرون و اعصار به ویژه به لحاظ کمبود و تضاد منابع و متون غیرممکن می‌نمود. بافتن قالی این سرنوشت که دانستن آن اهمیت به سزائی در درک بسیاری از اسرار و نادانسته‌های زندگی دو اسطوره عرفان جهان، شمس و مولانا دارد و به صرف زن بودن این شخصیت و شاید هم به ملاحظات دیگری به عمد به نسیان سپرده شده، کاری بس دشوار بود که بدون پشتیبانی یارانم نیمه‌کاره رها می‌شد.

## فهرست

بخش اول ..... ۱۱

ناکجایی ..... ۱۳

کراخاتون ..... ۱۵

حرم ..... ۴۱

طعم تازه‌ی نجس بودن ... ۱۰۹

روزهای خوش ..... ۱۱۷

بخش دوم ..... ۱۵۳

مرد آفاقی ..... ۱۵۵

توفان ..... ۱۹۱

آب زنید راه را ..... ۱۹۷

کیمیا و سعادت ..... ۲۰۹

آنان که خاک را ..... ۲۲۳

شب وصل ..... ۲۲۷

که عشق آسان نمود ..... ۲۳۳

آخرین پرواز ..... ۲۵۷

عشق چیست؟ معشوق کیست؟ عاشق کدام است؟ ..... ۲۷۹

نوزایی «این عشق» ..... ۲۸۱

داشت او را به سوی بارگاهی می برد که عمری در طلب خاک بوسی اش شرق و غرب را پرسه زده بود. آیا او را نزد کسی می بردند که روزی توهم قربت وی، از این پیرِ درهم شکسته هیولایی ساخته بود و باز در غوغای نفس کش های مستانه و پرغرور راه را به سوی او باخته بود؟ ببین آن قلندر تیغ کش را چه زار زار می برند.

اگر کسی را یارای نگرستن به چشمان عجیب او می بود، التماس را در آن می دید. التماس به باد، که تندتر و تندتر بوزد و او را هرچه دورتر و دورتر ببرد. دیگر تحمل ماندنش نبود. محبوبش را بر سر دست برده بودند و او را جا گذاشته بودند. باید می رفت تا دورها... تا ناکجا. او همه عمر در کار رفتن بود که من همان بط دریایی ام. راهی اقیانوس های ناشناخته؛ چند صبحی در خشکی لمیده بود و حالا باز... به رفتن می اندیشید - بیش از همیشه؛ دورتر از همیشه. این بار می خواست با آن چه پشت سر داشت، وداع کند. بگریزد به جایی که دست هایش از یاد ببرند گرمی و نازکی تن جوچه کبوتری را که چندان میان پنجه های استخوانی اش فشرده بود تا گردن سپیدش شکست. به خود لرزید. آسمان می غرید. ابرهای سیاه درهم می لولیدند و در افق، امواج و ابرها و آسمان یکی شده بودند. قیامتی برپا بود.

باد به دورگشتی که مثل بال پروانه شکننده بود، زوزه می کشید، اما بیهوده. سفینه محموله ای مرموز با خود داشت که درک لذت غرق شدنش برای آن توفان آدم خوار مقرر نبود. از خشم می غرید و شلاق بر عرشه می کوفت و ناسزاگویان پیرمرد را با خود می برد؛ و برد. آن چنان که دیگر هیچ گاه هیچ کس، حتی تا امروز ندانست که او آخر به کجا شد؛ به سرآورده ای عدل؟ شاید اما به ناکجاها؛ همان دورها که اندیشه را به آن راهی نیست و عدالت را در آن وادی مفهومی دیگرست.

## کراخاتون

خوشه‌های سنگین یاس با نسیم نجوایی عاشقانه داشتند. در دو طرف جاده‌ی شنی - که دروازه‌ی بزرگ باغ را به ساختمان مرمرین کوشک می‌برد - یاس‌های بنفش، سفید و ارغوانی، چونان بانوان دریاری در مراسم سلام نوروزی زیباترین جامه‌ها را دربر کشیده، به صف ایستاده بودند؛ گویا شهنشاهی از باغ می‌گذرد. شن‌های سفید راه را شسته بودند و قطرات شبنم روی برگ‌ها هزاران خورشید را در خود منعکس می‌کردند. همه‌جا پر از عطر، تازگی لبخند و هوای تازه بود. پس از جوان‌مرگی پدرم اولین بار بود که این خانه رنگ زندگی به خود گرفته بود. اولین بار بود که مادرم جامه‌ی عزرا را به کناری گذاشته بود و پیراهنی از ابریشم هندی به رنگ آسمان چشمانش دربر کرده بود و حجابی حریر به رنگ آسمان غروب با ستاره‌هایی از نقره به سر انداخته بود که زیباییش را دو چندان می‌کرد. حتی از چشم من هم مخفی‌نماند که او با چه ظرافتی خود را به احترام میهمان‌مان که شیخ و مفتی بزرگ شهر بود، آراسته است. مادرم در نظرم همیشه زیباترین موجودی بود که خداوند خلق کرده بود، اما آن روز از همیشه زیباتر می‌نمود. هیجان زده بود؛ چشمان درخشان و گونه‌های گل‌انداخته، مچش را باز می‌کردند. حتی برگ‌های درختان باغ، از این‌که بانو بار دیگر به زندگی باز گشته است، زمزمه‌ای شادمانه سر داده بودند. معجزه‌ای رخ داده بود.

سال‌ها از مرگ پدرم می‌گذشت. در این مدت، ماهی نگذشته بود که ننه‌جی - دلاک پیر حمام مرمر - به خانه‌ی ما نیامده و پیام خواستگار تازه‌ای را برای مادرم نیاورده باشد و هر بار هم در واکنش به پاسخ ردّ مادرم با لب آویزان و اوقات تلخ

نرفته باشد. می‌رفت و می‌گفت دیگر هرگز نخواهم آمد، اما چندی بعد دوباره پیدایش می‌شد و باز هم همان داستان تکرار می‌شد، تا این‌که حالا طلسم بخت مادرم - که به گفته‌ی ننه‌جی قفل شده بود - شکسته و مادرم در میان ناباوری همگان به خواستگاری فقیه عالی‌جاه قونیه جواب مثبت داده بود؛ مردی که می‌گفتند به رغم تبختر و تکبر و تعلق به خانواده‌های طراز اول قونیه، روحانی‌بی‌سخت متعصب، سختگیر و بسیار ساده‌زیست بود، و با این همه، ما او را میان خواستگاران متعدد مادرم دارای امتیاز ویژه‌ای نمی‌دیدیم.

من تحت تلقینات دایه‌ی ایرانی الاصلم - که پدرم را از کودکی شیر داده بود و محرم و مونس مادرم به حساب می‌آمد - همیشه دلم می‌خواست مادرم دوباره ازدواج کند. توصیه‌ی دایه را که همیشه و همه‌جا تکرارش می‌کرد، در گوش داشتم: «خاتون اگر هم دم و همسر شایسته برایش پیدا نشود، مثل گل سرخی که پایش آب نخورده و سایبان هم ندارد و سخت افسرده و پژمرده است، خیلی زود می‌میرد». و من نمی‌خواستم مادرم بمیرد. او همه چیز من بود و در استیصال کودکانه‌ام، از ترس مردنش مدام فکر می‌کردم چه‌طور می‌توان هم دم و همسری شایسته برای او پیدا کرد؛ اما کم‌تر به جایی می‌رسیدم. من از دنیا، به غیر از باغ زیبا و پرطراوت‌مان، خانه‌ی بزرگ و روشنمان، قبرستانی که محل دفن پدرم بود و حمام مرمر جای دیگری ران دیده بودم. همه‌ی این‌ها را هم دوست داشتم. دنیای خوب من بودند. حتی مزار پدرم را که دسته‌جمعی آخر هفته‌ها با شمع و چراغ و گل و شیرینی، به آن‌جا می‌رفتیم؛ و باغمان که خوب به یاد داشتم تا وقتی پدرم زنده بود، دروازه‌ی بزرگ آن هیچ‌گاه بسته نبود و ساعتی نمی‌گذشت که کالسکه‌ای یا سواری را از بزرگان شهر در جاده‌ی شنی باغ نبینی. سفره‌خانه همیشه آماده میهمان بود. خوب به یاد می‌آورم ضیافت‌هایمان را که سلاطین و امرای بغداد و دمشق و قونیه را با تمامی اهل حرم‌شان در خود جای می‌دادند و مادرم بین همه، مثل ستاره‌ی سحری یگانه و درخشان با مهربانی و طراوت به این‌وآن خوش آمد می‌گفت و از همه پذیرایی می‌کرد و من همیشه مغرور از تحسین فوق‌العاده‌ای بودم که مادرم در مردم برمی‌انگیخت. از همان ابتدا مینشی یگانه و متفاوت با دیگر بانوان شهر داشت.





ISBN 978-964-362-196-4



9 789643 621964

داستان فارسی-۳۸

۱۸۰۰۰ تومان

کیمیا خاتون دختر محمداشاه ایرانی و کراخاتون، زیاروی آکدشانی، که پس از مرگ شوهرش به عنوان همسر دوم به عقد و ازدواج محمدجلال الدین بلخی درآمده بود، پس از ازدواج مادرش ساکن حرم مولانا شد. و داستان حیرت انگیز زندگی وی بالمآل نگاهی نیز به بخشی از زندگی واقعی، خانوادگی و به عبارت دیگر بعد انسانی حیات مولانا دارد یعنی آن بخش از زندگی او که همواره در سایه عظمت ابعاد روحانی، عرفانی و فراانسانی شخصیتش به محاق فراموشی سپرده شده. از همین روی است که هر چند این رمان تاریخی برداشتی خیال پردازانه از یک ماجرای واقعی می باشد سعی بسیار رفته تا واقعی ترین تصویر خیالی ارائه گردد.

- مؤلف -

«... نویسنده در این رمان تلاش می کند نهایت وفاداری خود به تاریخ و دین خود را نسبت به شخصیت های به شدت مقبول و اسطوره گون ادا کند... هر چند برخورد نویسنده با تاریخ به رغم توجه به درستی و دقت در منابع تاریخی که حکایت از اشراف او بر منابع تاریخی دارد، در بسیاری موارد، مانع تخیل آزاد وی نیست؛ به خصوص هنگامی که نویسنده به شخصیت کیمیا می پردازد و از تخیلی پویا استفاده می کند. در جایی که تاریخ به نفع داستان عقب می نشیند، حظ خواندن داستان دو چندان می شود... مشاهده می کنیم که با رمان تاریخی ای متفاوت با رمان های تاریخی موجود مواجهیم... اما مهم ترین امتیاز این رمان نسبت به رمان های تاریخی موجود، آشنایی زدایی از یک موضوع مألوف تاریخی و نیز شکل و ساختار و درآمیزی تکنیک های روایی سنتی و مدرن و شیوه پرداخت رمان است... اما نگاه رمان مدرن امروز دور از قداست ها و توهم ها به طور مستقیم فردیت فرد را نشانه می رود...»

بهناز علی پور گسگری

جهان کتاب، سال دهم، شماره نهم

«... همه این اخبار، دستمایه خانم سعیده قدس در نگارش رمان خواندنی کیمیاخاتون شده که به نثری پاکیزه و روان نگارش یافته است. در رمان خانم سعیده قدس که بر مقولات عرفانی، وقوفی روان شناختی دارد. کیمیا، دختر کراخاتون از همسر متوفایش محمداشاه ایرانی است که پس از مرگ همسر به عقد ازدواج مولانا درآمده و وی نادرش را به زنی به شمس داد...»

کتاب عشق نوازی های مولانا

نوشته جلال ستاری؛ نشر مرکز